


Anansi and Wisdom

 Ghanaian folktale

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

 3

 دری / English

در زهن‌هی خیلی خیلی قدیم مردم هیچ چیزی نمی‌دانستند. آن‌ها
نمی‌دانستند که چگونه محصولات کشاورزی را بکارند، چگونه ابزارهای
فلزی بسازند. خدای نیامه در آسمان‌ها همه‌ی دنیای بود. او تمام این
دانش را در یک گوزه‌ی سفالی، امن نگه داشته بود.

...

Long long ago people didn't know anything. They
didn't know how to plant crops, or how to weave
cloth, or how to make iron tools. The god Nyame up
in the sky had all the wisdom of the world. He kept
it safe in a clay pot.

یک روز، خدای نیمه تصمیم گرفت که این دانش و خرد را به لانسسی هدیه دهد. هرچرا که لانسسی به داخل کوزه‌ی سقلی نگاه می‌کرد، یک چیز جدید می‌گرفت. این خیلی هیجان‌انگیز بود!

...

One day, Nyame decided that he would give the pot of wisdom to Anansi. Every time Anansi looked in the clay pot, he learned something new. It was so exciting!

آنسی حریص به خودش فکر کرد که “من می توانم این کوزه را در بالای یک درخت بلند امن نگه دارم. سپس می توانم همه ی آن را فقط برای خودم نگه کنم!” او یک نخ بلند به دور کوزه پیچید و آن را به دور شکم خود بست. او شروع به بالا رفتن از درخت کرد. ولی بالا رفتن از درخت سخت بود، چون کوزه مدام به زانویش می خورد.

...

Greedy Anansi thought, “I’ll keep the pot safe at the top of a tall tree. Then I can have it all to myself!” He spun a long thread, wound it round the clay pot, and tied it to his stomach. He began to climb the tree. But it was hard climbing the tree with the pot bumping him in the knees all the time.

تھم این مدت، پسر جوان لانسسی زیر درخت ایستاده بود و لانسسی را تھند
می کرد. او گفت، “اگر کوزه را به پشتت بسته بودی بهتر نبود؟” لانسسی
سعی کرد کوزه ی پر از خرد را به پشتش ببندد، و واقعاً خیلی آھن تر بود.

...

All the time Anansi’s young son had been standing
at the bottom of the tree watching. He said,
“Wouldn’t it be easier to climb if you tied the pot to
your back instead?” Anansi tried tying the clay pot
full of wisdom to his back, and it really was a lot
easier.

در یک چشم به هم زدن به بالای درخت رسید. ولی سپس ایستاد و فکر کرد، “من فکر می‌کردم که من کسی هستم که تلام خردم پیش اوست، ولی الان پسر من از من بیهوش تر بود!” لانس خیلی از این موضوع عصبانی بود و جیبی که آن کوزه‌ی سفلی را از بالای درخت به پایین انداخت.

...

In no time he reached the top of the tree. But then he stopped and thought, “I’m supposed to be the one with all the wisdom, and here my son was cleverer than me!” Anansi was so angry about this that he threw the clay pot down out of the tree.

کوزه شکست و به چندین قسمت روی زمین خرد شد. آن خرد برای همه آزاد بود که بتوانند از آن استفاده کنند. و آن این بود که مردم یاد گرفتند که چگونه کشاورزی کنند، تکه بپزند، ابزارهای فلزی بسازند و تهم چیزهای دیگر که مردم می دانند چطور انجام دهند.

...

It smashed into pieces on the ground. The wisdom was free for everyone to share. And that is how people learned to farm, to weave cloth, to make iron tools, and all the other things that people know how to do.




Global Storybooks


globalstorybooks.net

آنانسی و خرد

Anansi and Wisdom

 Ghanaian folktale

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) (prs)

